



## چخوف روی اندر وید



محمدصادق علیزاده

دبیر قفسه کتاب

🔴 زین پس قرار شده این ستون محل تاخت و تاز دبیر ضمیمه باشد. اولش فکر کردم اینجا از پشت صحنه هفتگی تولید ضمیمه گپ بزنم. فوراً چراغ هشدار مغزم روشن و خاموش شد که قرار است این کار در همین

مطلب کناری و توسط یکی دیگر از دوستان تحریریه انجام شود تا دوزاری تان قشنگ و مجلسی بیفتد که برای بستن و تولید صفحات وزین و شکل ضمیمه‌ای که پیش رو دارید (معلوم است دارم چقدر نوشابه برای خودمان باز می‌کنم؟! چه برو و بیایی حاکم است و بچه‌ها چقدر توی سر و کله هم می‌زنند و از نگرانی واضطراب رسیدن سر وقت مطالب، ناخن می‌چوند. بهتر دیدم در مقام دبیر شامخ یک ضمیمه خفن کتابی و بامخاطبان خفن‌تر، اینجا از مطالب روزمره و روزنامه‌نگارانه خودمان بنویسیم به شرطها و شروطها! شروطش چیست؟! این که حتماً مربوط به کتاب و کتابخوانی باشد. فی‌الواقع اینجا قرار است هفتگی درباره یک موضوع جالب حرف بزنیم البته مرتبط با کتاب است و کتابخوانی. یحتمل خیلی‌ها دور و بر شما هم هستند که دعوای کتاب کاغذی و الکترونیک دارند. بعضی‌ها طوری به کتاب کاغذی تعصب دارند که اگر جلوی رویشان حرف از کتاب الکترونیک بزنید، رگ غیرت‌شان قلنبه می‌شود و اگر در سیم‌ثانیه عرصه را خالی نکنید یحتمل مورد ضرب و شتم هم قرار بگیرید. این دسته از ابنای بشر یک طرف قضیه‌اند.

سمت دیگر قضیه هم خوره‌های اینترنت و شبکه‌های اجتماعی‌اند که اصولاً دیگر اعتقادی به کتاب کاغذی ندارند و هر آنچه نشود توی گوشی‌های هوشمند چپانده شود را هم شایسته انهدام و نابودی می‌دانند. خیلی‌ها هم هستند که مثل من و شما این وسط حیرانند! بگذارید حالا که وقت گیرم آمده از یک تجربه خوب و دلچسب بگویم. اول از همه بگویم این قلم در زمره آن دسته از ابنای بشر است که اگر فرصت و مجالش فراهم باشد اصولاً سمت کتاب الکترونیک هم نمی‌رود. اصلاً بخشی از لذت کتاب به استشمام بوی کاغذش است. اما خب چه کنیم به بشر مدرن امروزی شهرنشین که از صبح کله سحر خروس‌خوان بیرون می‌زند و تا بوق سگ پی لقمه‌ای نان! اجمالاً با این قلم موافقید که در چنین اوضاع ضیق وقت که سگ می‌زند و گریه تپانچه، همراه داشتن کتاب بعضاً یک مصیبت عظماست!

این حقیر فقیر سراپا تقصیر که کمتر با کتاب الکترونیک کنار آمده بود در هفته‌های گذشته توانست یک کتاب چند صد صفحه‌ای را توی موبایل ضربه‌فنی کند. قضیه برمی‌گردد به این که مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه جناب چخوف را بر بستر اندر وید و روی یکی از همین اپلیکیشن‌های کتابخوان، خواندم. خب چون مطالب به صورت داستان‌های کوتاه کوتاه بود خواندنشان روی موبایل به اندازه‌مان‌های جدی‌ادیت‌کننده نبود. غریبه که نیستید تصمیم گرفته‌ام این تجربه را ادامه دهم. خلاصه اگر طالب کتاب الکترونیک هستید این تجربه ما را هم بگذارید پس ذهن‌تان! 📖

آنچه در هفته قبل گذشت...

## بایک دست دو تا هندوانه برداشتم



زینب آزاد

دستیار تحریریه  
قفسه کتاب

🔴 در ستون سمت راستی خواندید طبق منویات جناب دبیر موظف شدم شما را در جریان پشت‌صحنه این ضمیمه هشت صفحه‌ای قرار بدهم و در راستای همان منویات هم اطاعت امر کردم.

راستش به دردسرش می‌ارزید؛ به این که چند روزی از هفت روز هفته را علاوه بر کار ثابتی که دارم و از ۹ صبح تا ۶ بعدازظهر درگیرش هستم، دنبال این کار بدم و بعد هم مطالب را جمع‌آوری کنم و بخوانم؛ آنهایی را که می‌شد دستی به سر و رویشان کشید، خودم اصلاح کنم و بفرستم برای ویراستار روزنامه؛ آنهایی را هم که لازم است اصلاح شوند، برگردانم تا اصلاح کنند، بعدش هم دوباره و چندباره التماس کنم تا مطالب اصلاح شده را پس بدهند و روز از نو، دوباره بخوانم و دستی سر و رویشان بکشم و بفرستم برای ویراستار روزنامه...

بین خودمان بماند، من سرم درد می‌کند برای این دنبال بازی‌ها رفت و برگشت‌ها و معاشرت با دوستان اهل قلم. شاید پیش خودتان بگویید چیزی توی سرم خورده یا عقلم را از دست داده‌ام که دنبال چک و چانه‌زدن و اصلاح و اصلاحات می‌گردم؛ اما باید بدانید «خیر!» اصلاً هم این‌طور نیست. اینجانب زینب آزاد در کمال صحت عقل و روان این کار را انجام می‌دهم، صرفاً هم جهت اطلاعاتان بگویم از این به بعد با یک خوره متن روبه‌رو هستید، از همان‌هایی که حرفشان را هم کتبی بهتر می‌زنند تا شفاهی، دقیقاً همان‌هایی که آمدند توی ذهنتان؛ همان‌هایی که نمره انشای‌شان ۲۰ بود و انشاهای دیگران را هم می‌نوشتند. چقدر پرحرفی کردم! حالا علی‌الحساب بیا بید پشت‌صحنه این هفته را بخوانید که محدودیت کلمه‌هایم دارد تمام می‌شود... القصة این‌که بعد از چندین بار یادآوری به جناب دبیر برای نهایی‌کردن موضوع ضمیمه و توزیع مطالب بین دوستان همراه تو سری جدید «قفسه کتاب» که «روزی هم طول کشید؛ قرار شد به مناسبت هفتم تیر که سالروز شهادت دکتر بهشتی و هشتم تیر که سالگرد تولد آنتوان دوست‌اگروپری است،

دو صفحه‌ای را اختصاصی برای اینها کار کنیم که اگر همت کنید و صفحات را ورق بزنید، این مطالب را در دو صفحه میانی رویت می‌کنید که انصافاً کارهای خوبی شده‌اند؛ بالاخره نطق قلم خانم‌ها صالحی و سیلوری است دیگر، اگر نخوانید از دست‌تان رفته است.

از اهالی فرهنگ و هنر هم خواسته‌ایم از این شماره به بعد برایمان از خاطرات‌شان بنویسند و پای ثابت قفسه کتابمان شوند. همان‌هایی که دغدغه فرهنگ دارند و سرشان درد می‌کند برای کتاب و کتابخوانی و کتابفروشی. زحمت مطلب این هفته را به خانم جعفری، خبرنگار خوش‌قول فرهنگ داده‌ایم و مطلب‌شان را در همین شماره منتشر کرده‌ایم.

یک صفحه را هم جداگانه گذاشته‌ایم برای کودکان و نوجوانان و تصمیم داریم در این بلبشوهای روزمره بزرگ‌ترها نیم‌نگاهی هم به این طفلکان معصوم بیندازیم تا مثل من و امثال من سراغ کتاب رفتن‌شان دیر نشود. مطلب معرفی کتاب کودک را به خانم ثقی دادیم، البته دورادور و با واسطه؛ یک نویسنده اختصاصی را هم برای معرفی کتاب نوجوان استخدام کرده‌ایم. این یکی را دیگر نمی‌گویم کیست و چطور با ایشان آشنا شدم، خودتان باید بخوانید، مزه‌اش از بین می‌رود و تلخ می‌شود. بروید جلوتر و با او آشنا شوید.

یک گزارش خارجی هم برایتان داریم که خانم آشتیانی زحمتش را کشیدند. گفتیم شاید بدتان نیاید از حال و هوای کتابفروشی‌های آن‌ور آبی‌باخبر شوید و بدانید چه می‌فروشند و چه می‌خوانند و چه کار می‌کنند. البته با توجه به تعطیلی پنجشنبه و جمعه‌های ما و تعطیلی شنبه و یکشنبه‌های آن‌طرف‌آبی‌ها، مطلب را سر وقت رساندند، خدا خیرشان بدهد. صفحه آخر هم کمافی‌السابق مختص تازه‌های نشر است، شاید ترغیب‌تان کند بروید چند کتاب جدید بخرید و بگذارید کنار بقیه کتاب‌هایتان تا خاک بخورد.

سرتان را درد نیاروم و نگویم که لحظه آخر یکی‌دوتا از مطالب حذف شد و چقدر هم برای همان یک صفحه‌دنگ و فنگ داشتم و چقدر هم تیکه و کنایه شنیدم، اما خب قسمت‌شان نبود که چاپ شوند و خلاصه که هعییی... 📖

